

اولریکا
و هشت داستان دیگر

اولریکا و هشت داستان دیگر

خورخه لوئیس بورخس

مترجم
کاوه میرعباسی



نسترواج
تهران
۱۳۹۵

سرشناسه: بورخس، خورخه لوئیس، ۱۸۹۹-۱۹۸۶ م. Borges, Jorge Luis
عنوان و پدیدآور: اولریکا و هشت داستان دیگر؛ خورخه لوئیس بورخس؛
مشخصات نشر: مترجم: کاوه میرعباسی.
مشخصات ظاهری: تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۳.
شابک: ۹۶ ص.
ISBN 978-964-209-183-6
یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
یادداشت: شش داستان اول از مجموعه‌ی *El Libro de Arena* و سه داستان
آخر از مجموعه‌ی *El informe de Brodie* برگرفته شده‌اند.
موضوع: داستان‌های کوتاه آرژانتینی — قرن ۲۰ م.
موضوع: داستان‌های امریکای لاتین.
شناسه‌ی افزوده: میرعباسی، کاوه، ۱۳۳۵- ، مترجم.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ الف ۹۳ ب / PZ ۳
رده‌بندی دیویی: ۸۶۳ / ۶
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۶۵۹۸۱۴

اولریکا و هشت داستان دیگر

نویسنده خورخه لوئیس بورخس
مترجم کاوه میرعباسی
ویراستاران مهدی نوری
علیرضا اسماعیل پور

چاپ اول زمستان ۱۳۹۵
تیراژ ۱۵۰۰ نسخه

مدیر هنری حسین سجادی
ناظر چاپ مصطفی حسینی
حروفنگار سپیده
لیتوگرافی آرمانسا
چاپ جلد صنوبر
چاپ متن و صحافی سپیدار

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۱۸۳-۶
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشرماهی

تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰
www.nashremahi.com

- سخنی کوتاه از مترجم ۷
- اولریکا ۹
- فرقه‌ی سی ۱۷
- شب عطیه‌ها ۲۳
- اوندر ۳۳
- خدعه‌ی جنگی ۴۳
- اپلینو اردوندو ۵۵
- جده ۶۵
- دوئل ۷۹
- دوئلی دیگر ۸۹

سخنی کوتاه از مترجم

داستان‌های گردآمده در این کتاب از دو مجموعه‌ی کتاب‌شن^۱ (شش داستان نخست) و گزارش برودی^۲ (سه داستان آخر) برگرفته شده‌اند. تا جایی که می‌دانم، همه‌ی این داستان‌ها (جز داستان «دوئلی دیگر») برای نخستین بار به فارسی برگردانده می‌شوند. داستان «دوئلی دیگر» را قبلاً زنده‌یاد احمد میرعلایی، به نام «پایان دوئل»، به فارسی ترجمه کرده است. علت ترجمه‌ی مجدد آن ارتباطی است که بین این داستان و داستان قبلی‌اش، «دوئل»، وجود دارد. در متن اسپانیایی گزارش برودی، این دو داستان از پی هم می‌آیند و عنوان اصلی اثر، «دوئلی دیگر»، خود نمایانگر تأکید بورخس بر پیوند بین این دو داستان است، که اگرچه هرکدام ماجرای مستقل را روایت می‌کنند، در عین حال شرح دو گونه‌ی نامتعارف دوئل هم هستند: دوئلی عاطفی/روانی بسین دو زن هنرمند، از یک سو، و کینه‌توزی بدوی دو گاچو نسبت به یکدیگر که با دوئلی نامعمول پایان می‌گیرد، از سوی دیگر.

1. *El Libro de Arena* 2. *El informe de Brodie*

اولریکا



داستان‌های این مجموعه از زبان اصلی (اسپانیایی) به فارسی برگردانده شده‌اند که شاید این هم برای نخستین بار باشد. نکته‌ی آخر این که تمام پانوشت‌ها از مترجم است.

کاوه میرعباسی

Hann tekr sverthit Gram ok legger i methal theira bert.

Völsunga Saga, 27.^۱

روایتی که بازمی‌گویم به واقعیت وفادار خواهد بود، یا حداقل به آنچه شخصاً از واقعیت به خاطر دارم، که راستش هر دو یکی است. وقایع کوتاه‌زمانی پیش رخ دادند، اما می‌دانم که بنا بر رسم ادبا باید جزئیاتی از داستان را به تفصیل در روایتم بگنجانم و بر برخی نکات تأکید کنم. می‌خواهم چگونگی آشنایی‌ام با اولریکا (ندانستم نام خانوادگی‌اش چیست و شاید هرگز هم ندانم) را در شهر یورک شرح دهم. ماجرا فقط یک شب و یک صبح طول کشید.

بگذارید بی‌مقدمه بگویم که برای نخستین بار او را کنار «پنج خواهران»^۲ یورک دیدم، همان قاب‌های شیشه‌ای پاک از هر تصویر،

۱. «شمشیرش، گرام، را برداشت و آن را برهنه در میانشان نهاد.» ولسونگا، فصل ۲۷.

۲. Five Sisters؛ پنجره‌ای عظیم با پنج شیشه‌ی منقوش که در ضلع شمالی کلیسای جامع یورک در انگلستان قرار دارد. ارتفاع هر یک از شیشه‌ها به شانزده متر می‌رسد.

که هواداران شمایل‌شکن کرامول^۱ حرمتشان را نگه داشتند. ولی واقعیت این است که در تالار کوچک مهمانخانه‌ی نورثرن این^۲، که آن‌سوی حصارهاست، با هم آشنا شدیم. چند نفر پیش‌تر نبودیم و او پشت به من داشت. یک نفر پیاله‌ای تعارفش کرد، اما نپذیرفت.

گفت: «من فمینیستم. دلم نمی‌خواهد ادای مردها را در بیاورم. از بوی توتون و مشروب بدم می‌آید.»

مایل بود خود را نکته‌سنج نشان دهد و حدس زدم قبلاً هم این جمله را بر زبان آورده است. بعداً دانستم که عادت به خودنمایی ندارد، ولی آنچه می‌گویم همیشه نمایانگر شخصیت‌مان نیست.

در میان حرف‌هایش به این نکته اشاره کرد که دیر به موزه رسیده، اما وقتی فهمیده‌اند نروژی است، اجازه داده‌اند وارد شود.

یکی از حضار اظهار داشت: «اولین بار نیست که نروژی‌ها قدم به یورک می‌گذارند.»

او گفت: «همین‌طور است. انگلستان مال ما بود و از دستش دادیم، البته اگر بشود چیزی را مال خود دانست یا چیزی را از دست داد.»

آن وقت بود که ورناندازش کردم. بیٹی از ویلیام بلیک^۳ از دخترانی سخن می‌گوید که از نقره‌ی لطیف یا طلای شرربارند، اما شاعر در وجود اولریکا آشتی لطافت و طلا را می‌دید. باریک‌اندام بود و بلندبالا. خطوط

۱. Oliver Cromwell (۱۵۹۹-۱۶۵۸)؛ سیاستمدار انگلیسی و حامی جمهوری که علیه چارلز اول قیام کرد و، پس از شکست دادن او، فرمان به مرگش داد. کرامول تا پایان عمر قدرت را در دست داشت، ولی حاضر نشد به پیشنهاد پارلمان تن در دهد و پیرایه‌ی سلطنت تکیه زند.

2. Northern Inn

۳. William Blake (۱۷۵۷-۱۸۲۷)؛ شاعر انگلیسی.

چهره‌اش موزون و چشمانش خاکستری بودند. چهره‌اش آن قدر مجذوبم نکرد که آرامش مرموزش. نرم و راحت لبخند می‌زد و انگار با هر لبخند دور و دست‌نیافتنی می‌شد. برخلاف عادت مردمان سرزمین‌های شمالی که می‌کوشند تیرگی مات و دلگیر محیط اطرافشان را با رنگ‌های شاد جبران کنند، لباسی سیاه به تن داشت. انگلیسی را سلیس و دقیق حرف می‌زد، و «رها را کمی کشدار و با تشدید ادا می‌کرد. نکته‌بین نیستم؛ اندک‌اندک متوجه این جزئیات شدم.

ما را به هم معرفی کردند. به او گفتم در دانشگاه آندس^۱ در بوگوتا درس می‌دهم. بعد هم قید کردم که کلمبیایی هستم.

متفکرانه پرسید: «کلمبیایی بودن یعنی چه؟»

در جوابش گفتم: «نمی‌دانم. نوعی ایمان قلبی است.»

پذیرفت: «درست مثل نروژی بودن.»

از صحبت‌های آن شب چیز دیگری یادم نیست. فردای آن روز، زود هنگام به سالن غذاخوری آمدم. از پشت شیشه‌ی پنجره دیدم که برف باریده است. زمین یخ‌زده در روشنایی صبحگاه گم می‌شد. جز اولریکا هیچ‌کس آن‌جا نبود. دعوت‌م کرد سر میزش بنشینم. گفت دوست دارد تنهایی پیاده‌روی کند.

یاد یکی از شوخی‌های شوپنهاور افتادم و جواب دادم: «من هم همین‌طور. می‌توانیم دوتایی تنها به پیاده‌روی برویم.»

قدم بر برف پانخورده گذاشتیم و از مهمانخانه دور شدیم. بنی‌بشری

1. Andes

در آن حوالی نبود. پیشنهاد کردم به سمت تورگیت^۱ برویم که در سرازیری کنار رودخانه است و چند فرسخی با آن جا فاصله دارد. می‌دانم از همان موقع عاشق اولریکا بودم؛ دلم نمی‌خواست هیچ‌کس دیگری کنارم باشد.

ناغافل از دور زوزه‌ی گرگی را شنیدم. هرگز صدای زوزه‌ی گرگ به گوشم نخورده است، ولی مطمئنم که گرگ بود. اولریکا خم به ابرو نیاورد. لحظه‌ای بعد، انگار به صدای بلند فکر کند، گفت: «آن چند شمشیر مفلوکی که دیروز در کلیسای جامع یورک^۲ دیدم تکان‌دهنده‌تر از قایق‌های موزه‌ی اسلو به نظر آمدند.»

راهمان از هم جدا بود. آن روز عصر، اولریکا سفرش را به سوی لندن ادامه می‌داد و من هم راهی ادینبورگ می‌شدم.

به من گفت: «در آکسفورد استریت، قدم به قدم راهی را خواهم رفت که دکوئینسی^۳ پیمود تا آنای گمشده‌اش را در میان جمعیت پیدا کند.» پاسخ دادم: «دکوئینسی از جست‌وجو دست کشید. من سال‌هاست که همچنان در جست‌وجوی اویم.»

به صدایی آهسته گفت: «شاید بالاخره پیدایش کرده باشی.» در یافتن که امیدبستن به رویدادی غیرمنتظره خیالی باطل نیست و دست رد به سینه‌ام نخواهد خورد. بوسه‌ای نثارش کردم. با ملایمتی قاطع مرا پس راند و سپس گفت: «در مهمانسرای تورگیت از آن تو خواهم شد. تا آن موقع، از تو می‌خواهم که دست‌درازی نکنی. این‌طور بهتر است.»

1. Thorgate 2. York Minster

۳. Thomas De Quincey (۱۷۸۵-۱۸۵۹)؛ نویسنده‌ی انگلیسی.

برای مرد مجردی که پا به سن گذاشته، وعده‌ی عشق موهبتی است نامنتظر. معجزه مجاز است شرایطش را تحمیل کند. یاد ماجراهای عاشقانه در یوپایان^۱ افتادم و خاطره‌ی آن دختر تگزاسی در ذهنم جان گرفت که مانند اولریکا موطلابی و رعنا بود و محبتش را از من دریغ کرده بود.

در دام خطا نیفتادم و از او نپرسیدم که آیا در دلش جایی دارم یا نه. فهمیدم که اولین مرد زندگی‌اش نیستم و آخرینش نیز نخواهم بود. این ماجرا، که چه بسا واپسین پیوند عاشقانه‌ی زندگی‌ام بود، برای دخترک، این مرید پرشور و سرسخت ایبسن^۲، تنها رابطه‌ای گذرا بود در میان بسیاری روابط دیگر.

دست در دست به راهمان ادامه دادیم.

گفتم: «درست مثل رؤیاست و من هرگز رؤیا نمی‌بینم.»

اولریکا جواب داد: «مثل همان پادشاهی که هیچ‌وقت خواب ندید، تا آن‌که ساحره‌ای او را در خوکدانی بستر داد.» سپس اضافه کرد: «خوب گوش بده، حالا است که پرنده‌ای بخواند.»

و لحظه‌ای بعد آوازش را شنیدم.

گفتم: «مردم این سرزمین خیال می‌کنند کسی که در آستانه‌ی مرگ

باشد می‌تواند آینده را ببیند.»

او گفت: «و من در آستانه‌ی مرگم.»

۱. Popayán؛ مرکز استان کاتوکا در کلمبیا.

۲. اگرچه بورخس در این جا به برخی شخصیت‌های زن آثار هنریک ایبسن، نمایش‌نامه‌نویس نروژی، نظر دارد، اشاره‌اش مشخصاً به هدا گابلر است، شخصیت اصلی نمایش‌نامه‌ای با همین نام.

مبهوت به او خیره شدم.
خواستم به شتاب وادارم: «بیا از میان جنگل میانبر بزنیم. زودتر به تورگیت می‌رسیم.»
پاسخ داد: «جنگل پرخطر است.»
زیر لب نجوا کردم: «کاش این لحظه تا ابد ادامه داشت.»
اولریکا قاطعانه گفت: «ابد کلمه‌ای است که به زبان آوردنش برای انسان‌ها ممنوع است.»
و برای آن‌که از قاطعیت کلامش بکاهد، از من خواست نامم را، که آن را درست نشنیده بود، تکرار کنم.
گفتم: «خاویر اوتارولا.»
خواست تکرارش کند، اما نتوانست. من هم از تلفظ نام اولریکه عاجز ماندم.
لبخند زنان گفت: «زیگورد^۱ صدایت می‌کنم.»
جواب دادم: «بله، زیگورد هستم، تو هم برو نهیلد^۲ خواهی بود.»
گام‌هایش سستی گرفت.
پرسیدم: «داستان نامه‌اش را شنیده‌ای؟»
گفت: «البته. افسانه‌ی اندوهباری که آلمانی‌ها با نیبلونگ‌های دیر هنگامشان جلوه و شکوهش را به باد دادند.»

1. Javier Otárola

2. Sigurd؛ (یا زیگفرد) یکی از قهرمانان افسانه‌ای حماسه‌ی ژرمنی سرود نیبلونگ‌ها.

3. Brynhild؛ شاهدختی زیباروی و جنگاور که هم در ادبیات قهرمانی کهن ژرمن‌ها نامش آمده است و هم در داستان‌نامه‌ی حماسی ایسلندی ولسونگا.

نخواستم وارد بحث و جدل شوم. در جوابش گفتم: «برو نهیلد، طوری قدم برمی‌داری انگار می‌خواهی شمشیری در بستر میانمان جدایی بیندازد.»
ناگهان خود را مقابل مهمانسرا یافتیم. هیچ تعجب نکردم که اسم این مهمانسرا هم «نورثرن این» بود.
اولریکا فریاد زنان از بالای پاگرد گفت: «زوزه‌ی گرگ را شنیدی؟ در انگلستان دیگر گرگی پیدا نمی‌شود. عجله کن.»
وقتی از پلکان بالا می‌رفتم، متوجه شدم که دیوارها را با کاغذ دیواری‌هایی به سبک ویلیام موریس^۱ پوشانده‌اند، به رنگ سرخ تیره و با نقوش درهم تنیده‌ی میوه‌ها و پرنده‌ها. اول اولریکا وارد شد. سقف کوتاه اتاق تاریک دو شیب داشت. تصویر بستر موعود در شیشه‌های کدر منعکس می‌شد و ماهون براق و صیقل داده مرا به یاد آبنگینه‌ی کتاب مقدس انداخت. اولریکا لباس‌هایش را درآورده بود. مرا به اسم واقعی‌ام صدا کرد، خاویر. حس کردم برف تندتر می‌بارد. دیگر از مبل و اثاث و آینه‌ها اثری نبود. هیچ شمشیری میانمان جدایی نمی‌انداخت. زمان چون شن‌های روان در گذر بود. عشق، سالخورده و فرتوت، در تیرگی سایه‌ها جاری شد و برای نخستین و واپسین بار تصویر اولریکا را تصاحب کردم.

1. William Morris (۱۸۳۴-۱۸۹۶)؛ طراح، نقاش و شاعر انگلیسی.